

گزارشی از کارگاه قصه با پدران و پسران

■ سمیه سرکارخیاط

مربی کتاب‌خوانی و قصه‌گویی، دبستان پسرانه دوره دوم، ناحیه ۱



به نام اولین قصه‌گو

تمرین هر روزه من عادت دادن گوشم برای شنیدن قصه تو

فقط بگو

من معتمد هر فردی قصه‌ای دارد. در این دنیا، به اندازه تمام آدم‌ها، قصه‌های رنگارنگ و جورواجور هست. ما فقط باید برای به زبان آوردن و روایت قصه آدم‌ها راهی پیدا کنیم و بعد گوش شنوا داشته باشیم برای شنیدن آن قصه‌های زیبا. داستان نویسی فقط ابزاری برای تقویت خلاقیت نیست، بلکه نوعی توانایی هنری بسیار ارزشمند است.

آموزش این هنر جادویی اصول و قواعدی دارد؛ ولی خلق داستانی خارق‌العاده منحصر به آموزش نیست. این موضوع دغدغه ذهنی من در مسیر داستان نویسی دانش‌آموزان پایه اول بود. می‌خواستیم آن‌ها داستانی بنویسند، ولی نه از راه آموزش فنون تخصصی داستان نویسی. مدت زیادی را به جست‌وجو و مطالعه روش‌های متعدد داستان نویسی پرداختیم؛ ولی هیچ‌کدام از آن راه‌های خلق داستان را برای پسرهای هفت ساله شایسته ندیدیم تا اینکه جرقه‌ای به ذهنم زد؛ روایت داستان با چیدمان کلمات نامربوط.

در اولین قدم برای آن‌ها یک «هم‌داستانی» انتخاب کردم و چه گزینه‌ای بهتر از «پدران»؛ همان پسران دیروز که دنیایی پر از هیاهو و شیطنت‌های پسرانه داشته‌اند. بدین

منظور، مقدمات

یک «جشنواره»

داستان نویسی خلاق پدر

و پسری را برنامه‌ریزی کردم.

پدرها و پسرها به مدرسه دعوت

شدند و بعد از یک بازی و مسابقه

جذاب پدر و پسری، کنار هم، روی میز

داستان نویسی مستقر شدند.

برای شروع چالش داستان نویسی، سه مرحله

طراحی شد:

- **تاس احساسات**؛ در این مرحله پدرها یا پسرها به انتخاب خود، تاس صورتک‌های احساسات را به زمین انداختند و برای اولین کلمه داستان، یکی از احساسات را انتخاب کردند.

- **جعبه جادویی**؛ در گام دوم، جعبه‌ای پر از وسایل و ابزارهای جالب مانند همزن، ممداد، کبریت، جوراب، کلید، آچار، قاشق، پاک‌کن، قطب نما و... را تهیه کردیم. سپس پدرها یا پسرها چشم بسته وسیله‌ای را از جعبه بیرون آوردند. وسیله انتخاب شده کلمه دوم داستان آن‌ها بود.

- **تاس‌های قصه‌گویی**؛ در این هنگام، تاس‌های قصه‌گویی انداخته و کلمات روشده، کنار کلمات قبلی داستان نوشته شد. بدین ترتیب، هر گروه شروع به نوشتن کلمات بعدی داستان کرد.

بعد از اینکه همه کلمات را پدرها و پسرها

کشف و انتخاب کردند، طی فرایندی جذاب، داستان نویسی خلاقانه با «کلمات ناهمگون» شروع شد. آن‌ها شروع به نوشتن داستانی کردند که حتی کلماتش هم برای خودشان بود. مسیر داستان نویسی آن قدر هیجان‌انگیز بود که لحظاتی صدای قهقهه و خنده پدرها و پسرها از میزهای گوناگون شنیده می‌شد و خبر از اوج داستان و نوشتن اتفاقاتی جذاب را می‌داد.

هنگام خواندن داستان‌ها، رضایت در چهره پدرها و پسرها به خوبی مشهود بود. داستان‌ها به صورت کتابچه‌های کوچک داستانی نوشته شد و در پایان، نمایشگاهی از «داستان‌های خلاقانه پدر و پسری» برگزار شد. به نظر من، زیباترین و اسرارآمیزترین کار دنیا، قصه‌نوشتن، قصه‌خواندن و قصه‌گفتن است. بیایید گوش شنوا باشیم برای قصه‌های محبوس شده و انباشته شده در قلب آدم‌ها!

نمونه‌هایی از قصه‌های خلق شده در کارگاه



شرکت‌کنندگان: محمدکسرادستجردی و پدر

ابزار: چسب

تاس احساسات: عصبانی شدن

تاس قصه‌گویی: کتاب، موبایل، ساعت، ساختمان، قلعه، ستاره،

جهت‌ها، آتش، تاس

نام داستان: کتاب اسرارآمیز

متن داستان: «امین ساعت زیبایی داشت که آن را پدر بزرگش به او هدیه داده بود. شبی مهتابی پدر و مادر امین، توی بالکن ساختمان، به جهت‌های مختلف آسمان نگاه می‌کردند تا ستاره دنباله‌دار را پیدا کنند. مادر به امین گفت: پسرم به آشپزخانه برو و گوشی موبایل مرا بیاور. امین به آشپزخانه رفت و آنجا کتابی را دید؛ یک کتاب اسرارآمیز. همین که صفحه اول کتاب را باز کرد، قلعه‌ای بزرگ و قدیمی را دید. آدم‌های زیادی با لباس‌های خاص، در وسط قلعه، آتش روشن کرده بودند. امین غرق در دیدن قلعه و زیبایی‌های آن شده بود که دوباره صدای مادر از بالکن آمد. مادر این بار عصبانی شده بود و با صدای بلند امین را صدا کرد. امین موبایل را برداشت و به سمت بالکن رفت و از مادر پرسید: ستاره دنباله‌دار را پیدا کردید؟ مادر گفت: نه، خیلی وقته که چشم‌هایم را چسباندم به آسمان؛ ولی هنوز موفق نشدم. امین خنده‌ای کرد و گفت: مگر می‌شود چشم‌ها را چسب زد؟ مادر امین لبخندی زد و گفت: یعنی خیره شدم و از آسمان چشم برداشتم. همان موقع زنگ هشدار ساعت امین به صدا درآمد که ساعت قصه شب را اعلام می‌کرد. امین به آشپزخانه رفت تا کتاب اسرارآمیز را بیاورد و از مادر خواهش کند داستان‌های کتاب اسرارآمیز را برایش بخواند.»

شرکت‌کنندگان: آرمین منصوری و پدر

ابزار: چوب

تاس احساسات: گریه کردن

تاس قصه‌گویی: علامت سؤال، لامپ، قفل، چرتکه، روح، چراغ قوه،

عصا، ماهی، قلعه

نام کتاب: شاه‌ماهی

متن داستان: «شاه‌ماهی وارد قلعه شد. عصای بزرگش را برداشت و کلید برق را با عصا زد؛ ولی لامپ روشن نشد. علامت سؤال در ذهنش آمد؛ چرا برق نیست؟ یک دفعه صدای روح از گوشه قلعه آمد. شاه‌ماهی ترسید و گریه کرد. همان موقع دستش به چراغ قوه خورد. چراغ قوه را برداشت و روشن کرد. به محض روشن شدن قلعه، چرتکه چوبی از کنار کلید برق افتاد و قفل کلید برق باز شد. شاه‌ماهی تازه فهمید که به خاطر این قفل کلید برق کار نکرده بود. یک بار دیگر کلید برق را زد و همه قلعه روشن شد.»

شرکت‌کنندگان: ابوالفضل جعفری و پدر

ابزار: ماژیک

تاس احساسات: خنده کردن

تاس قصه‌گویی: کره زمین، ماشین پرنده، خواب، عکس، عصا،

ماه، کلید، گوسفند، خواب

نام داستان: گوسفند پرنده

متن داستان: «در شبی مهتابی که ماه زیبا در آسمان می‌درخشید، پدر بزرگم در خانه ما مهمان بود. آن شب پدر بزرگم در اتاق من خوابیده بود. من با کلید، در اتاقم را باز کردم و همان‌موقع چشمم به قاب عکسی که روی دیوار اتاقم بود، افتاد. در قاب، تصویر گوسفند سفید بزرگی بود که با یک ماشین پرنده قشنگ، دور کره زمین می‌چرخید. من وارد اتاق شدم و بدون اینکه پدر بزرگم از خواب بیدار شود، عصایش را برداشتم و با ماژیک، روی آن نقاشی خنده‌دار، امضا کردم. صبح، تمام ماجرا را برای پدرم تعریف کردم و کلی با هم خندیدیم.»

شرکت‌کنندگان: محمدحسن کارگر و پدر

ابزار: لیوان مسی

تاس احساسات: گریه کردن

تاس قصه‌گویی: زنبور عسل، چادر مسافرتی، خانه، قفل، بازی، موبایل،

ماهی، پرنده، قلعه

نام داستان: قلعه مسی

متن داستان: «یکی بود یکی نبود، غیر از خدای مهربون هیچکس نبود. چند روز پیش، محمدحسن در حیاط خانه‌شان، کنار درخت توت، چادر مسافرتی‌اش را باز کرد و وارد چادر شد و شروع کرد به ساختن یک قلعه. در حال بازی بود که زنبور عسلی وارد چادر شد. محمدحسن ترسید و گریه کرد و لیوان مسی کوچکش را به طرف زنبور عسل پرتاب کرد.

زنبور عسل که داخل لیوان مسی گیر افتاده بود، موبایلش را برداشت و با پرنده جادوگر تماس گرفت و از او خواست که کلید قفل قلعه مسی را بیاورد. پرنده جادوگر با کلید جادویی‌اش زنبور را از لیوان مسی نجات داد. زنبور عسل و پرنده جادویی خوشحال از چادر بیرون رفتند و محمدحسن به بازی‌اش ادامه داد.»



شرکت‌کنندگان: امیرعلی عسکری و پدر

ابزار: جوراب

تاس احساسات: خنده کردن

تاس قصه‌گویی: ستاره، کبوتر، موبایل، خانه، ماه، کارت شناسایی،

هوایما، ماشین

نام داستان: کبوتر نامه‌رسان

متن داستان: در یک شب تابستان، کبوتر نامه‌رسان با ماشین کوچکش در بزرگراه اصلی شهر رانندگی می‌کرد. کبوتر با یک دستش، فرمان ماشین و با دست دیگرش، موبایلش را گرفته بود و در حال بازی کردن بود. همان لحظه، صدای هوایما از آسمان آمد. کبوتر به آسمان نگاه کرد و فکر کرد هوایما در حال برخورد با ماه و ستاره‌هاست. برای همین ترسید و لیوان نوشیدنی‌اش ریخت و جورابش خیس شد. کبوتر گریه کرد؛ چون باید به مهمانی می‌رفت و جوراب دیگری نداشت. همان لحظه در موبایلش، عکس آتش را دانلود کرد و جلوی جوراب گرفت و به رانندگی با دقت ادامه داد. فکر می‌کنید تا رسیدن به مهمانی، جوراب کبوتر نامه‌رسان خشک می‌شود؟ ■